

وهيد دان

۱۰۰۲، ۸۰۱، ۲۰۱۳

۲

به نام خدا
بسم الله الرحمن الرحيم

تبرستانی در تردد در خوش را می‌رمدم
دعا کن غروب بود راهای بر را

به حسین عزیز و روزگار آید
ای کم در بیست آرزوی خوب

سازند دبروزی

دست رفیع را وید

تلخ چون پاییز

(غزلها، رباعی‌ها، و ترانه‌ها)



وحید دانا

« فهرست »

www.tabarestan.info

۱۹	لینیر
۲۰	در خاطرات من
۲۱	می رود اما
۲۲	پیروزی
۲۳	تقدیر(۲)
۲۴	دیرین و دور
۲۵	پیشگفتار ۵
۲۶	تردید
۲۷	چه روزهای سیاهی!
۲۸	غزلیات ۷
۲۹	در آینه
۳۰	دوست(۱)
۳۱	رنج
۳۲	هرگز تورا زیاد نخواهم برد
۳۳	گله
۳۴	آنها پرندگاند
۳۵	خواهش
۳۶	گل نکردیم یا
۳۷	تقدیر
۳۸	دوست(۳)
۳۹	اعتراف
۴۰	دوست
۴۱	این صدا
۴۲	انوس
۴۳	بگذار تا
۴۴	اتفاق خوب
۴۵	دوست(۲)
۴۶	گفته بودی

دان، وحید، ۱۳۴۸ -
تلخ چون پاییز / وحید دانا. — تهران: خانه سبز، ۱۳۷۹.
۷۹ ص.

ISBN 964-6859-03-8 ...
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی — قرن ۱۴. الف. عنوان.
۸۱/۱۶۲ PIR8.41 / ۱۸۶۶ الف / ۱۳۷۹
۵. ت ۲۳۳ د ۱۳۷۹
كتابخانه ملی ایران ۷۹-۱۴۴۹۱

ISBN 964-6859-03-8 ۹۶۴-۶۸۵۹-۰۳-۸
شابک:

تلخ چون پاییز وحید دانا

نخستین چاپ این کتاب، با همکاری حروفچینی خانه‌ی سبز،
لیتوگرافی ایران اسکن، چاپ منصور و صحافی خزانی،
در زمستان ۱۳۷۹، با شمارگان ۵۰۰۰ جلد،
به پایان رسید.

انتشارات خانه‌ی سبز و انتشارات عسل ماز

۶۴۹۶۱۸۱-۶۴۹۲۴۲۸

۴۸۰۰ ریال

همیشه کسانی هستند که برای دیگران

بلادتیا آمده‌اند؛ و این کتاب به رسم یادبود به او

قدیم می‌شود که برای زندگی من به دنیا آمد.

پیشگفتار

خواستم چیزی به عنوان مقدمه بنویسم، یادم آمد که
مدت‌هاست خیلی چیزها را از یاد برده‌ام؛ و نیز
آن‌هایی را که برای من عزیز بودند و به زندگی من
رنگ و درنگی دیگر بخشیدند.

همچنین یادم آمد بگویم:

"همت آن است که با ندیدن، به فکر فراموشی نیفیم."
شاید به این خاطر که باور و تن سپردن به این واقعیت
گزندرا که: از دل برود هر آن که از دیده برفت واقعاً سخت
غیر منصفانه می‌دانم.

این‌ها را که گفتم به یاد برو و بچه‌های دانشگاد
تهران، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی و همه‌ی
آن‌هایی که سلام ساده‌ی مرا با علیکی آشنا، گرم

۶۱	مثل حادثه	۳۷	داغویه
۶۲	پیار دوم	۳۸	عبور
۶۳	غلل آخر	۳۹	چون گل بخند ای دوست
۴۰			پرواز
۴۱	رباعی‌ها	۴۲	درخت
۴۳			پرواز فرصتی است
۴۴	سبک عامیانه	۴۵	هراس
۷۵	باور	۷۶	سفر
۷۶	یه نفر	۷۷	آن روز، آن روزها
۷۸	یاد	۷۹	صدا
۸۰	بدرود	۸۱	ایثار
۴۹			مهرانی
۵۰			زندگی
۵۱			روز بادا
۵۴			اشتباه
۵۵			گم شده
۵۶			اگر چه گذشتی
۵۸			هدیه
۵۹			بخند بزن

کردند، افتادم:

قیصر امین‌پور، وحید امیری، سعید مشکین قلم،
اسداله افلاکی، علی‌مهراجر، باقر فولادی، محمد
اولادی، علی مسلمی، رضا فیروزیان، ناصر کرمی،
عزیزاله اقبال‌پور، مجید نیک‌پور، ابراهیم صابری‌نژاد،
علی پور تیمور، عمام شیخ‌الحكمایی، عباس اسکندری،
یار علی دوستی، ذبیح‌اله ذبیحی، حسین صمدی،
ایرج مجتبی، و داوود نیکو منش...

و امّا این سرودها حاصل واقعی روحیه من است،
و به‌گمانم هر کدام از آن‌ها روزگاری آیینه‌ی زلای
لحظاتی از زندگی من بوده‌اند. امیدوارم خدای بزرگ
· به من و همه‌ی آن‌ها که سعی می‌کنند بگویند، لحظه و
آنی دهد که خوب بگویند انشاء...

فوردین ۷۹

وحید دانا

در آینه

تبرستان
www.tabarestan.info

سرش را روی بالم می‌گذاشت
ولی پرواز را باور ندارد
بگو ابر است، حجم دلخوشی هاست
نه آن ابری که می‌خواهد ببارد
نه آن ابری که با اندیشه‌ای سبز
درختی در دل صحراء بکارد

* * *

تو گفتی عشق؟ این مهرِ معطلَ
به غیر از کینه‌ی آخر چه دارد؟
تو بیماری، خودت را دوست داری
چه کس خود را به بیماری سپارد؟
ولی افسوس این شکلی طبیعی است
که درِ آدمی درمان ندارد
دلی در بین دلگیران بجوید
سری در بین کوتاهان برآرد
همیشه غنچه بودن کار سختی است
زمانه، کودکی را خوار دارد ■

هرگز تو را زیاد نخواهم برد

در من تنیده پیچس کفسویی
 چشمی زلال و خنجر ابرویی
 در روزگار این همه تنها یی
 با من زنی نشسته به همسویی
 می گویم از تو آمددام تا تو
 مثل ستاره در شب سوسویی
 می گویم از تو هیچ کسی آیا
 تاری گرفته از شکن مویی؟
 از عطر آفتایی لبخندت
 غمخانه ای گرفته کمی بویی؟
 از من چقدر مانده؟ نمی دانی
 از تو چقدر مانده؟ نمی گویی
 لب باز می کنی که نگویی هیچ
 از آن تبسّم، آن غم جادویی
 تو بیشتر از این همه می دانی
 می دانی و به حوصله می جویی
 آدای بهار دوستی ات سرسبزا!
 رویانده ای جهانی و می رویی
 "هرگز تو را زیاد نخواهم برد"
 باور نمی کنم، و تو می گویی ■

دوست(۱)

افتاده هوای تو اگر در سرم ای دوست
 باید که از این حال و هوا بگذرم ای دوست
 از حال و هوای تو همین مانده برایم
 برفی که نشسته است به روی سرم ای دوست
 باید که پر از حوصله ای بی گله باشم
 تا بگذری از خاطره‌ی پرپرم ای دوست
 اینک، تو همان ماندنی خوب گذشته
 من رفتنی ام، رفتنی آخرم ای دوست
 تو فرصت پرواز منی در همه‌ی عمر
 نام تو نوشته است به بال و پرم ای دوست
 بگذار که چشمان تو را باز بخوانم
 هر چند تماشای تو را از برم ای دوست
 یکروز اگر فاصله‌ای را بنویسند
 من نام تو را، نام تو را می برم ای دوست
 مدیون وفاداری جاوید تو هستم
 تا هستم و هستیم بر این باورم ای دوست ■

تقدیر

پرواز نکردیم و زمین پر پرمان کرد
در خویش شکستیم؛ کسی باورمن کدو؟
آن روز فقط درد به درد دل ما خورد
وقتی که زمین، باز تماشاگرمان کرد
از خونِ نخستین چه قدر فاصله مان دارد؟
از نوبت اول چه قدر آخرمان کرد؟
یاد تو به خیر، آی که از یاد نرفتی!
هر چند که لبخندِ تو کورو کرمان کرد
ای پنجره‌ی دیدنی! ای آبی مطلق!
دیدی که تماشای تو در به درمان کرد؟
ای خواهش موسایی ما صاعقه‌ی لطف
دیدی که تجلیِ تو خاکسترمان کرد؟
ما بیشتر از "سدره"‌ی او بال گشودیم
این لطف خدا بود اگر کمترمان کرد ■

آنها پرنده‌اند

در رنج دیدن است که با هم برابریم
وقتی برابریم یقیناً برابریم
این صبح نیست، وحشت آغاز دیدن است
شاید برای ما که از آفاق دیگریم
از ما اگر چه هیچ نمانده‌ست مانده‌ایم
در انهدام بودنمان دیر باوریم
وقتی که سجده، تهمت پیشانی ات شده‌ست
باید قبول کرد که از خاک کمتریم
ما چشم‌هایمان همه از جنس دیدن است
ما آبروی آینه‌هارانمی‌بریم
آنها پرنده‌اند اگر آسمان شدند
ما را پراندداند، برای چه می‌پریم؟ ■

افسوس

۹

ای آینه! ای آینه‌تر! جای تو خالی
امروزِ تو عریان‌تر و فردای تو خالی
بنگر! که از این فاصله دنبال چه هستی
می‌بینی و افسوس، تماشای تو خالی
ای چشم‌های ترین چشم‌های بی‌ماه، سفر کن
هر چند که اندیشه‌ی دریای تو خالی
افسوس! که جا پای تو را برف گرفته‌ست
افسوس! در این مرحله جا پای تو خالی
تو رفتی و من در غزلی سرد سرودم
یاد تو به‌جا مانده ولی جای تو خالی ■

اعتراف

صدایی که پایان ندارد تویی
امیدی که حرمان ندارد تویی
من از انتشار تو فهمیدام
گلی که زمستان ندارد تویی
به تو آن که مؤمن شد از دل، منم
به من، آن که ایمان ندارد تویی
درختی که در آرزوهای خویش
غم خیس باران ندارد تویی
همان چشم‌های کوچک رفتني
که ترس از بیابان ندارد تویی
و آن موج مهری که در عمر خویش
نشانی ز توفان ندارد تویی
همان جرئت جستجویی که باز
خبر از غم مان ندارد تویی
چه دردی نشسته به چشمان من!
چه دردی! که درمان ندارد تویی
تو را از تو آغاز کردم که باز
شروعی که پایان ندارد تویی ■

را چی شدی که بگذری از من؛ من
 آن سو فقط گنبار خودم باشم؟
 باری گذشت و زود گلشست، افسوس
 باید که شرمسار خودم باشم
 من چون درخت خسته‌ی پاییزم
 بگزار چوبِ دار خودم باشم ■

بگزار تا...

بگزار تا کنار خودم باشم
 چون سایه، بی قرار خودم باشم
 تنها از همیشه‌ی دلتگی
 من زائر مزار خودم باشم
 طرحی کنار آینه‌ای خاموش
 عکسی به یادگار خودم باشم
 مثل شقایقی که تو می‌گفتی
 یک عمر داغدار خودم باشم
 عادت به انتظارِ که خواهم کرد؟
 وقتی در انتظار خودم باشم؟

بی متّ از تمام تمثّلها
 می‌خواستم که یار خودم باشم
 صبحی بدون نام تو برخیزیم
 شعری به افتخار خودم باشم

یقین

من از اعتنای تو برگشته‌ام
 چو کوه از صدای تو برگشته‌ام
 برای خودم رفته بودم اگر
 دوباره برای تو برگشته‌ام
 نه در جای پای خودم مانده‌ام
 نه از جای پای تو برگشته‌ام
 چو باد از نسیم تو جا مانده‌ام
 چو ابر از هوای تو برگشته‌ام
 مرا می‌شناسند آیینه‌ها
 من از چشم‌های تو برگشته‌ام
 تو آغاز راهی نه پایان آن
 من از ابتدای تو برگشته‌ام ■

دوست(۲)

از من حمایت کرده‌ای اما چه سان ای دوست؟
 من ابر پایینم تو هستی آسمان ای دوست!
 لبخندهای تو اگر آبی، اگر یک دست
 لبخندهای من شده رنگین کمان ای دوست!
 تو عادتِ خوشحالِ دیدن‌های من بودی
 یعنی تماشایی ترین‌های جهان ای دوست!
 اما من اینجا میم، زمین با من گره خورده‌ست
 اما تو آنجایی در اوج لامکان ای دوست!
 بردارم از رفتارهای سایه‌ی خود را
 آن را بیندازم به پای دیگران ای دوست؟
 گفتند بیهو ددست، تنها در دسر دارد
 نامی که جا مانده‌ست بر روی زبان ای دوست!
 نه، این حقیقی نیست، خوابی سخت غمگین است
 خوابی که می‌بینند آن را عاشقان ای دوست!
 از چشم‌های تو شمالی‌تر کجا دیدم؟
 وقتی که می‌بارند بر مازندران ای دوست!
 از من حمایت کرده‌ای کافی‌ست، می‌فهمم
 بگذار آن را در حسابِ دوستان ای دوست! ■

می‌رود اما

می‌رود اما سلامش پیغت در چه مانده است
 می‌رود امروز خوشحالم که هم‌مانده است
 می‌رسد با یک سلام و می‌رود با یک لرزید
 با خدا حافظترین مردی که تنها مانده است
 کر چه باریده است سالی بر کویر شانه‌ام
 باز هم در چشم‌هایش طرح دریا مانده است
 محشری دارد عبورش، ای قیامت پیشگان
 در بلندای حضورش هر دو دنیا مانده است
 گل، بهار، آینه، باران، راستی نامت چه بود؟
 ای که شیرینی نامت بر لبم جا مانده است
 کر چه کم شد در عبور لحظه‌های انتظار
 نام من در خاطراتش باز آیا مانده است؟ ■

در خاطرات من

در یک عبور مختصر، از خود مرا رهاند
 یعنی مرا به گم‌شدنی آشنا کشاند
 رقصید مثل پر پر گل در عبور باد
 اشکی به یادگار بر اندوه من فشاند
 لرزاند شانه‌های بلورین صبح را
 شب را دوباره از سرگیسوی خود تکاند
 آیینه بود و فرصت دیدن به من نداد
 آیینه بود و چشم غریب مرا نخواند
 برخاستم، نشستم و لبخند درد بود
 سنگی که آسمان تو بر بال من رساند
 این چشم‌ها، خجالتِ دیرین دیدندند
 یک جفت پنجره، که به سنگی توان شکاند
 اما کدام سنگ که خود مهریان تراست؟
 یا لطف کرده است خودش را ز خود رهاند
 یک روز احتمال تو را حدس می‌زدم
 گفتم تو خاطرات منی، خاطرت نماند؟
 با این همه به رویش باران امید هست
 باید به انتظار فراوانِ عشق ماند
 باید به شکل ممکن خود زندگی کنیم
 شکلی که ممکن است سلامی به هم رساند ■

« بازی ای کاملینها
بریز»

تقدیر(۲)

تبرستان
www.tabarestan.info

رفت و بر شانه‌ی باد
آسمان را تکان داد
ابری از خویش برگشت
بی تب و تاب و فریاد
چند قطره صدایش
روی لب‌هایم افتاد

با دلی کوه‌اندوه
با غمی آسمان‌زاد
این منم زرد اول
آخرین سبز خرداد
رو به رو فرصت عشق
پشت سر حرمتِ یاد
رو به رو دشتِ مجنون
پشت سر، کوهِ فرهاد

پیروی

تو بودی و من فکر کردم که هستم
سرم را ندیدم دلم را شکستم
به جا پای تو اقتدا کردم اما
تو رفته و من باز جاده پرستم
تُرک خورده بالم در آن آسمان که
تو گفتی پریدم تو گفتی شکستم
از آن مهلت هم زبانی گذشتم
از این فرصت آشنایی گسستم
به داغ تو سوگند خوردم نهانم
همانی که جامانده بر روی دستم
 فقط یک خداحافظی مانده، ای دوست!
من آماده‌ی خاطرات تو هستم ■

دیریم و دور

دیریم و دور، همقدمنی نیست
 غم آمدہست و باز غمی نیست
 گفتم در التهاب تو باشم
 خورشید، التهاب کمی نیست
 ابری سست شانه های تو اما
 ابری که در هواش نمی نیست
 آن روزها گذشته و امروز
 جز لحظه های بیش و کمی نیست
 امروز عاشقان تو زودند
 وقتی که عشق غیر دمی نیست
 آن دستها که با تو رسیدند
 جز خاطرات متهمنی نیست
 غم های عاقلانه کجايدن؟
 غم های عاشقان رقمی نیست
 این است سرنوشتِ محبت
 این سرنوشتِ روح زمینی است
 از آسمان به خاک رسیدن
 باور کن آشنا قسمی نیست
 من در دل تو جای ندارم؟
 آنجا محیط محترمی نیست ■

نه غمی تلخ و شیرین
 نه دلی لیلی آباد
 این چنین بود تقدير
 در فراموشی ياد

ای تو در خاطراتم
 بالبی گل، دلی شاد
 ای تو که سایه هایت
 روی رفتارم افتاد
 این من مرد پاییز
 در زمستان آزاد
 فرصتی بود و خواندیم
 فرصتی نیست؟ فریاد!
 گرچه از ياد رفتم
 ياد تو زنده تر باد ■

چه روزهای سیاهی!

به غیر مفقودالاًز محمدعلی ترابی گودرزی

تبرستان

www.tabarestan.info

چه روزهای سیاهی تو را صد اکردیم
برای آمدن تو خدا خدا کردیم
به شوق آن که بتا بد نگاهت از پس ابر
 تمام پنجره‌ها را دوباره واکردیم
نبودای که ببینی نگاه آینه را
 به انتظار نگاه تو مبتلا کردیم
 تمام خاطره‌ات را به ابر بخشیدیم
 وزیر سایه‌ی باران، تو را دعا کردیم
 هنوز بوسه‌ی گرفت به روی قرآن است
 تو را روانه‌ی آغوش آیه‌ها کردیم ■■■

تردید

مرا از سر خویش و امی کنی
 ببین با دل من چه‌ها می کنی!
 چه با شانه‌هایی که ابری شدند
 چه با گیسوان رها می کنی?
 گرفتم که در خویش پنهان شوی
 چه با این همه چشم‌ها می کنی?
 من از غم پرم شادمانی که باز
 به اندوه من اکتفا می کنی?
 چه دردی! که عمری نفهمیدام
 وفا می کنی یا جفا می کنی

صدای کسی نیست کوه است و سنگ
 ■ تو داری خودت را صد امی کنی

رنج

پریدی و پر پر شد اهله‌هایم
 صدا کن کجایی کجایی! صدا کن کجایم!
 به دنبال آینه‌ای هستم ای دوست!
 که یک روز گم شد در آن چشم‌هایم
 مرا ابر کن آفتابِ دوری!

در اردیبهشت تو دی شد هوایم
 بهار! سلام تو سبز و دلت خوش
 به بدرود تو مانده دست دعایم
 بهار! کدامین درختم؟ که بی تو
 شکفته است پاییز بر شاخه‌هایم
 بهار! تو رفتی و گل‌ها گذشتند
 من اما به خار غمت مبتلایم
 بهار! گم کن که نشناسم این بار
 از این ره که رفتم دگر جای پایم
 بهار! در این روزهای موازی
 تو از من جدا یا من از تو جدایم?
 من اندوه لبخندهای تو هستم
 چه خوب است در خندهات، های هایم
 و می خواهم، اما نمی خواهم اینسان
 چه سخت است این گونه گفتن برایم ■

تأثیر

به شیبد محمد جعفر رضائیان جوباری

صبحی رسید از آن طرف شب که سر نداشت
 صبحی که از دمیدن خود هم خبر نداشت
 یک مرد، یک تبسّم زخمی، سپیدهدم
 پرواز کرد و دغدغه‌ی بال و پر نداشت
 می خواستم دعا کنم اما خدا نخواست
 در مرگ تو حضور دعا هم اثر نداشت
 پل زد از آسمان به خداتا هر آنچه هست
 از مرگ، انتظاری از این بیشتر نداشت
 چشمی کنار فاجعه‌ی شب به خون نشست
 چشمی که ماد بود و گناهی دگر نداشت
 بعد از تو شعرها همه شمشیر می شوند
 یعنی که خون تو اثری مختصر نداشت ■

خواهش

می خواستم این چنین نریزد
 چشمان تو بر زمین نریزد
 می خواستم آفتاب باشد
 پیشانی تو به چین نریزد
 ای اوّل عشق دست هایت
 تا حرمت آخرین نریزد
 ای اوّل عشق دست هایت
 تا عشق از آستین نریزد
 شیرین تر از آرزوی چشمت
 زنبور بر انگیben نریزد
 بر کفر تو مؤمنم که در حشر
 بی کفر تو مهر و کین نریزد
 بر تهمت سجدهی تو باقی است
 مُهری که بر آن جبین نریزد
 مهتابی گیسوانت اما
 بر این غم واپسین نریزد
 نام تو بلند و آسمانی است
 هشدار که بر زمین نریزد ■

گله

شب شدی یعنی که همدردی
 یعنی از من بیشتر مردی
 من به ایثار تو تن دادم
 تو اگر بودی چه می کردی؟
 سبز من! پژمرده ام اما
 تو طلا دیدی به این زردی؟
 کاش وقتی باد می آمد
 غنچه ها را گل نمی کردی
 جرعه ای از تشنگی باقی است
 منتظر هستم که برگردی ■

(دوست)(۳)

تو آسمان بلندی، من، شکسته بال و پردم ای دوست!
 نه از تو هیچ خبر دارم نه از تو بی خبرم ای دوست!
 در این حوالی بی فریاد در اوج هرچه که بادا باد
 مرا به دست که خواهی داد؟ چو از تو درگذرم ای دوست!
 آهای پنجره‌ی آبی! هلا کرامت مهتابی!
 مرا ببر به تماشایت، مرا که خسته‌ترم ای دوست!
 چه عاشقانه صدایم سوخت! چه سبز: دست دعایم سوخت!
 چه زود می‌گذری از من! چه دیر از نظرم ای دوست!
 اگر چه مدت غمگینی است سری به من نزدی امَا،
 نشسته‌ام که سلامت را به خانه‌ام ببرم ای دوست! ■

گل نکردیم بیا

گل نکردیم بیا با گچه ارزانی تو
 ضامن رویش ما خنده‌ی بارانی تو
 آبرودارِ بهار ای همه امید ببار
 آسمان آمده امروز به مهمانی تو
 آد! همسایه‌ی خورشید! کجا می‌شکفده،
 عطر صبحی که نهان مانده به پیشانی تو؟
 آخر ای خانه‌ی احساس! فرو خواهد ریخت،
 گریه‌ی من که کمر بسته به ویرانی تو
 نام تو لایق همخوانی این حنجره‌ها
 یله در پنجره، گیسوی پریشانی تو
 ما هنوز از نفس سبز تو سرشارترین
 این عطش‌سالی بی عاطفه قربانی تو ■

اتفاق خوب

تبرستان
www.tabarestan.info

احساس می‌کردم که کم هستم
 یک زنده‌ی اهل عدم هستم
 دست مرا در دست خود بگذار
 تا شب بیر من متهم هستم
 من متهم هستم که می‌بینم
 با چشم‌هایت هم قسم هستم
 می‌خندی اما من نمی‌خندم
 چون اشک‌ها آوار غم هستم
 تو می‌سرایی شعرهایم را
 هر چند من اهل قلم هستم
 تو آمدی دیدم که «من» هستی
 دیدم که دیگر من «تو» هم هستم
 با این همه زیرکترین حسّی
 من نیز چون تو بیش و کم هستم
 پیش بمان ای اتفاق خوب
 در تو به دنبال خودم هستم ■

این صدا

این صدا صدای آشنای کیست؟
 ای نگاه تند! الحظه‌ای بایست
 باورم نمی‌شود که آمدی
 تو گذشته‌ای، گذشته زنده نیست
 تو همان روایت مکرری
 داستان عاشقان ساده‌زیست
 من همان کویری مقدم
 دستم از تماس آب‌هاتهی است
 من همان تبسم قدیمی‌ام
 آن که بر دروغ روشنت گریست
 باورم کن اینکه پر شکسته‌ام
 این صدا صدای یک پرنده نیست
 سعی می‌کنم به خاطر آورم
 نامت ای گذشته‌ی هنوز، چیست? ■

وآگویه

پری اگر به تماشا به آسمان زده بودم
 نشان مهر تو را داشت شانه های کبودم
 نشان گم شدن من میان کوچه ای از غم
 که می رسید سلامات، به فرصتی که گشودم
 هوای حزن تو را داشت آن چه را که نگفتم
 نشان نام تو را داشت طرح گفت و شنودم
 تو آن ستاره‌ی روشن در آسمان شکفت
 و من چو شعله‌ی پیری در آستانه‌ی دودم
 نه اشتباه و نه تقدیر، این دروغ بزرگیست
 که راست بود هر آن چه بر اشتباہ فزودم
 نگاه کردم و دیدم که شکل دیگری از تو
 رسانده آینه‌ها را به چشم‌های حسودم
 کسی رسید که چون تو بدون خواهش و تردید
 به زیر پاش فکندم تمام بود و نبودم
 کسی رسید دوباره که رنگ و بوی تو را داشت
 به مهربانی نامی که من ز خویش زدودم
 سلام کردم و گفتم تو بازآمدی از راه؟
 چه خواب مختصری راهزار بار سرودم
 گذشت سالی و دیدم نبودی آن که تو بودی
 چرا که من هم دیگر همان که بود، نبودم ■

گفته بودی

گفته بودی سری به هم بزنیم
 آد همسایه! آدم، بزنیم؟
 هر چه غیر از صداقت و عشق است
 بی گمان روی آن قلم بزنیم
 حرفي از ابتدای شادی‌ها
 حرفي از انتهای غم بزنیم
 دست از این آسمان خسته بشوی
 تا پری در هوای هم بزنیم
 آد همسایه! چشم‌های تو کو؟
 تا در اندوه آن قدم بزنیم ■

عبور

گر چه با نام تو پر پر شده‌ایم
در هوای تو معطر شده‌ایم
منتظر ماندن بی هیچ کله
باز هم آینه باور شده‌ایم
آبی عشق پر از تبدیل است
سنگ بودیم و کبوتر شده‌ایم
غم دلوایسی کل‌ها بود
این‌که در باد تناور شده‌ایم
تو فقط یک بار عاشق شده‌ای؟
ما که عمری سنت مکرر شده‌ایم
زحمت رفتن ما معلوم است
ما از آن اول آخر شده‌ایم ■

چون گل بخند ای دوست

تلخستان
www.tabarestan.info

خوشحال و غمگینیم، بیدار فراموشیم
امروز ناپیدا، فردا فراموشیم
ای دور! ای نزدیک! ای روشنِ تاریک!
چیزی نخواهد ماند، بیهوده می‌کوشیم
آن روزها رفتند، این روزها ماندند
این روزها حتّاً با خود نمی‌جوشیم
هم دوست داریم، هم از تو بیزاریم
چون گیسوان تو، عمری سنت مغشوشیم
ساده‌تر از مبهم! ای بیشتر! ای کم!
عریانی خود را بی تو نمی‌پوشیم
پاییز می‌آید، پاییز می‌ماند
چون گل بخند ای دوست! فردا فراموشیم ■

شب، امشب

شب، امشب ندارد سر و آشده
سر غرقِ صبحِ تماشا شدن

به چشمان من مهلتی می‌دهی
برای تماشا مهیا شدن؟

همین قدر کافیست در حدِ خویش
به اندازه‌ی قطره دریا شدن

تو عادت نداری به چشمان من
تو عادت نداری به رسوا شدن

فقط در توانایی چشم توست
به آسان‌ترین شکل، زیبا شدن

از این لحظه اندوه تو با من است
در اندوه روز تماشا شدن ■

پرواز

پیچیده‌ام در خویش نامت را

با گریه می‌بوسم سلامت را

بنشین و با آیینه صحبت کن

من دوست دارم از دحامت را

اما نه، از آیینه هم بگرین

بشکن تماشای حرامت را

ای دختر انگورهای صبح

جز من نمی‌گیرند جامت را

جز من نمی‌خواهند برخیزی

برپا کنی عصر قیامت را

تردید تلخ خواهش خویشیم

شیرین نمی‌سازیم کامت را

اندوه باران‌های تکراری!

بر ما بیاران احترامت را

پرواز کردیم آسمان گم شد

ای کاش می‌دیدیم دامت را ■

پرواز فرصتی است

تلخ چون پاییز
برگ من از زمین
نگاهی به درخت های زمین
لذت بردم

می خواستم بخدم و گریه امکان نداد
آمد بهار و شانه‌ی ما را تکان نداد
مثل همیشه خنده‌ی ما طرح گریه داشت
مثل همیشه سفره‌ی ما بوبی نان نداد
در خلوت شباهی باران نشسته‌ایم
انبوه بغض، فرصت فریادمان نداد
آغاز تازه‌ای سست جدایی، قبول کن
عشق از ورای فاصله، دستی تکان نداد
تا گم شدیم پیش قدمهای سست خویش
دیگر کسی نشانی ما را نشان نداد
پرواز، فرصتی سست که از دست می‌رود
وقتی که سهم بال تو را آسمان نداد ■

درخت

نگاهی به درخت های زمین
اسسقبال ۲ (زیر)
لطفمن ۲ (کل)
برانوار (ارت)

یک فصل مانده از همه‌ی مرگ تادرخت
فریاد می‌زنیم که یا مرگ یا درخت
با یک درنگ، می‌شکفت سنگ در بهار
یک روز بوده‌اند همین سنگ‌ها درخت
جنگل! به خون‌بهای تو اندیشه می‌کنم
از مرگ چاره نیست ولیکن چرا درخت؟
با نخل‌های کوفه سرو دیم یا علی
از آسمان جواب شنیدیم یا درخت!
کفشه و جاده‌ای و نگاهی به سمت آب
هرمراه من برای همیشه بیا درخت! ■

سفر

آتش زدی و غمزده چون دو نگذشتی
 از هر چه در این آینه‌ها بود گذشتی
 گفتم که بمان، ماندی و در عافیتی تلخ
 وقتی که تماشای تو فرسود، گذشتی
 گفتم که درختان همه آلودهی رنگند
 سنگی به درختان زدی و زود گذشتی
 در سینه‌ی من حوصله‌ی عشق نگنجید
 آرام از این خانه‌ی محدود گذشتی
 دریای کجا بود فرا روی نگاهت؟
 آن روز که با وسوسه‌ی رود گذشتی
 زود آمده بودم که کمی دیر گذشم
 دیر آمدی من! چه قدر زود گذشتی!

تبرستان
www.tabarستان.info

هراس

به دوست شاعرم شبان کرم دخت
 کا

با شب نشسته‌اند ولی در کمین مان
 تا بشکند بیعت با آستین مان
 ما یادگار آن همه از یاد رفته‌ایم
 داغی سنت مانده از غمshan بر جبین مان
 گفتی نماند آن که پر از آفتاب بود
 شکر خدا نماند و ندید این چنین مان
 تکرار آسمانی ما! ابر ناگزیر!
 لبخند توست گمشده‌ی واپسین مان
 از بال مالیاقت پرواز را مگیر
 روزی که آسمان بزند بر زمین مان ■

صدا

به علی عظیمی و حنجره‌ی مؤمنش

تبرستان
www.tabarestan.info

از برف آمدی و صدایت بهاری است
چون آسمان، صدای تو در ابر جاری است
گفتم به گریه، با تو کمی درد دل کنم
گفتی بخند، حزن صدا اختیاری است
از دوستان به این همه دشمن رسیده‌ام
لبخند من، رعایت این زخم کاری است
آینه نیست این که تو در آن نشسته‌ای
رود است، رود آینه‌ی بی قراری است
من تازد از زمین به درختان رسیده‌ام
ای آن که تا همیشه، صدایت قناری است! ■

آن روز، آن روزها

ابر از چشم تو پر زد، آسمان تاج سرت شد
ماه با طرح شریفی حلقه‌ی انگشت‌ترت شد
تو شتابان می‌گذشتی گرد و خاک سال‌ها را
می‌تکاندی از نگاهات تا نسیمی یاورت شد
رفته رفته خاک، گل شد دست‌های تو رسیدند
هر چه مرداب آن طرف بود آبی نیلوفرت شد
عاشق پرواز یکریزا! آدای شوق مقدس!
خوب یادم هست آن روز آسمان بال و پرت شد

خوب می‌فهمم که سالی با تمام مهربانی
آن قدر بد گفتی از من که خودت هم یاورت شد ■

مهربانی

ناگاه شب رسید و تو زل باد پر زلستان
 راه مرا نخوانده و راهی دگر زدی
 یادم نرفته است، در آبوده اشتیاق
 دستی به شانه‌ی من مختصر زدی
 تو اتفاق قطعی چشم منی که باز
 در آسمانِ خاطر دام بال و پر زدی
 کمتر کسی به نام تو تردید می‌کند
 ای بیشتر که بر جگرم نیشتر زدی
 خاموش می‌شوی و فراموش می‌شوی
 ای آتشی که یکسره در خشک و تر زدی

تکلیف التهاب تو هم نامشخص است
 گاهی به چهره گل زده، گاهی به سر زدی
 پایی به همسرایی خورشید رانده‌ای
 دستی به گیسوانِ شب بی خبر زدی
 با این همه تو لازمه‌ی دیدن منی
 یعنی همان که پنجره‌ای در سحر زدی ■

ایثار

گرچه دور است نگاهت تا من
 در تماشای توأم پیدا من
 باعث رویش باران‌ها، تو
 بانی گسترش دریا، من
 گفته‌ای دیر بمانم با تو
 زود باشد که نمانی با من
 تو نماندی که چه کردم با تو
 من گذشتم که چه کردی با من
 تو از امروزِ خودت حرف بزن
 چون که فردا بر سد فردا، من
 کاری از دست تو برمی‌آید؟

کم کنی فاصله‌ها را تا من
 نه، گرفتار تماشای خودی
 که در آینه تو هستی یا من؟
 همه از چشم تو برمی‌گردند
 تشنه‌ی دیدن تو، تنها من
 تو نماندی که چه کردم با تو
 من گذشتم که چه کردی با من ■

روز مبادا

تو را دوست دارم که خوبی و زیستان
 عزیز و بزرگ و نجیب و فریبا
 تو مؤمن ترین چشم هایی که دیدند
 تو را باز، آیینه های تماشا
 نماز تو تکرار لحن فرشته است
 خدایا، خدایا، خدایا، خدایا!
 بر این باورم که دل خالی من
 پر است از سکوت شریف تمدن
 تو فرزند کوهی، تو فرزند جنگل
 تو فرزند دشتی، تو فرزند صحراء
 تو اهل همین چشم هایی، آی باران
 من اهل صدای توأم آی دریا!
 سکوت تو را کوهها می پرسند
 تو بی انعکاس صدای تنها

نشستم در آیینه هی جستجوها
 تو را دیدم و دیر دیدم، دریغا!

زندگی

دوباره آینه ای در شب چرا غان کن!
 مرا که کم شده ام اندکی فراوان کن!
 تبرک دل من، برکت صدای منی
 بکار دست مرا، خواهش مرا نان کن!
 چه زود شب شده ام عاقیت طلب شده ام
 بیا و شام مرا با سحر پریشان کن!
 از ارتقای چه سود؟ آفتاب پیدا نیست
 مرا که ابر شدم آشنای باران کن!
 به یادبود بهاری که با دریغ گذشت
 به لاله ها چو رسی یادی از شهیدان کن!
 من از تبار توأم با شتاب گم شده ام
 مرا به فرستی از نام خویش مهمان کن!
 در آستانه هی تقدیر دیر خویشتمن
 هر آن چه مصلحت آن است زودتر آن کن! ■

شمالی‌ترین لهجه‌های جنوبی!

صدای تو شرقی‌مفت، غربی‌سفت حتا
 تو ایران لبریز از اشتیاقی
 تویی میهن قلب‌های مصفا
 نمی‌ترسم از تو، نه، می‌ترسم از تو
 چه زیباست این جرئت بی محابا!
 بر این باورم از تو برگرداد این دل
 نباشد غروری شکسته، هویدا
 و کافی است در خاطرات تو باشم
 برای تمنای روز مبادا ■

دریغا! سلام مرا برده بودند
 درختان در آن سال‌های مهیا
 کجا بودی ای دوست آن روزهایی
 که شب می‌گذشت از سرم سرد و تنها؟
 کجا بودی ای دوست آن لحظه‌هایی
 که پنهان شدم در خودم آشکارا؟
 کجا بودی؟ اما نه، تقدیر این بود
 گذشته گذشته‌ست و حال است حالا
 کجا هستی اکنون؟ پر از بال پرواز؟
 برای سفر، در دل آرزوها؟
 بر این باورم از تو برگرداد این دل
 رعایت شود حرمت حق تعالی

تو را می‌شمارم نه یک بار صدبار
 تو را می‌شمارد دلی ناشکیبا
 و انگشت‌های جهان هم کم آورد
 که بشمارد این خوبی آخری را

گم شده

تلخستان
www.tabarestan.info

ارتفاعی که زیر بال من است
 طرحی از آبی خیال من است
 گفته بودم که آسمان بشوم
 دیدم این بال و پر و بال من است
 لحظه‌هایی که دور از تو گذشت
 به بلندای ماه و سال من است
 گوشکن هر که از تو، شعری گفت
 راوی قصه‌ی محال من است
 این غم بی صدا که می‌بارد
 جاری حسرت زلال من است
 این که تکرار تیرگی‌ها شد
 روزگار پر از ملال من است
 در بهار رسیده، چیده شدند
 آن‌چه جا ماند، دست کال من است
 مال من نیستی و می‌فهم
 هر چه که گم شده‌ست مال من است ■

اشتباه

ای نگاه اتفاقی فشنگ
 ای نگاه اتفاقی فشنگ
 من به ابتدای تو رسیده‌ام
 صبر کن کمی، عبور بی‌درنگ!
 دست بی‌تفاوت مرا بگیر
 در حضور چشم‌های تنگ
 می‌رسی پر از محبتی نجیب
 شعر می‌شود گلوله‌ی تفنگ

زندگی، همین تراکم غم است
 سنگ، زاده می‌شود کنار سنگ ■

چرا می‌رود نزد از یادم آن روز
که نام تو گل کرد در باور من؟
سلام! همی‌ریخت بر اشتیاقم
به یاد تو می‌مانند هم تر من
از آن "آتش‌آباد" بی‌تو، دریغ!
 فقط مانده بر جای خاکستر من
بیا گم کن از نو کمی ساعت را
بیا گم کن از نو مرادر بر من!
بیا آب و جارو کن اندوه ما را
تعجب کن از آن منِ دیگر من!
بیا خاطرات مرا زیر و رو کن
بخوان شعری از آخرین دفتر من
بلندا! بزرگا! از این بیشتر باش
ولی مگذراز فرصت کمتر من
بلندا! بزرگا! زمستان رسیده است
بیا چاره‌ای کن بهار آور من!
چگونه تو را ذره ذره ننوشم؟
که بوی تو می‌آید از ساغر من ■

اگر چه گذشتی

اگر چه گذشتی چو آب از سر من
بعان! لحظه‌ای پیش چشم تر من
بمان! تا برای تو از تو بگویم
غمی که نشسته است در باور من
بمان! تا بگویم که تنها ترینم
جهانی اگر شد تماشاگر من
بمان! تا بگویم طلوع غروب
چه آورده این روزها بر سر من
هلا آخرین شعر نشکفته در دل
هلا اولین فرصت آخر من
هلا لطف خورشیدهای همیشه
در آنبود غم‌های شب گسترن من!
کدامین شب از چشم‌های تو برگشت
تو ای آسمانی‌ترین اختر من؟
نه، انگشت‌های تو پایان ندارند
جهان می‌شود با تو انگشتمن

لبخند بزن

یاد دید و یا ندید، لبخند بزن
 او روح به تو دمید، لبخند بزن!
 یاد آور گیسوانِ مهتابی اوست،
 شب بر تو اکر وزید، لبخند بزن!
 یک چند تو شبنم نگاهش بودی
 یک بوسه ز تو نچید، لبخند بزن!
 آغازِ بهار و موقعِ آزادی است
 سر سبز اگر رسید، لبخند بزن!
 او می‌گذرد، تبسمت، بدرقه اش
 لبخند بزن وحید! لبخند بزن! ■

تبرستان

www.tabarestan.info

هدیه

مهربان و صمیمی و دلتنگ
 مثل جاری آب‌ها بی‌رنگ
 چشم‌ها چون عسل، همه، شیرین
 آشنا با بهارهای قشنگ
 آفتاب بلندِ هر دیدار
 ماهتابی در آسمان آونگ
 اهل کوه است اهل پاکی‌ها
 با حضوری چو برف، خوش‌آهنگ
 دست‌ها، زخمی‌نداری‌ها
 شانه اما، سترتر از سنگ
 ای تو آمیزه‌ی محبت و خشم!
 امتزاج حضور ماه و پلنگ
 با منی با تمام عشق و امید
 با تمام زمانه‌ای در جنگ
 بانوی شعرهای طولانی!
 نام تو می‌زند به گوشم زنگ
 «نازین» من و «امیر» منی
 مادر روزهای خوب و قشنگ! ■

بهار دوم

به ایر، باران دادی، به گل تبلطفه^{۱۸}
به من چه دادای ای دوست! جز توهمن^{۱۹}

چنین که این همه تغییر در نهاد من است،
به نام دیگر آدم، بنام گندم را
آهای بانو! وقتی دروغ می بینی،
چگونه می نگری باز، چشم مردم را؟
تو در بهار سفر می کنی که چشمانم،
به بدرقه بنشیند، بهار دوم را
سکوت کن که صدای تو آب خواهد شد
سکوت کن که بفهمی تپ تکلم را ■

مثل حادثه

۲

دیگر به روی جاده، سوار و غبار نیست
چشمی کنار پنجره، در انتظار نیست
آن کوچه های خوب ملاقات، مردها ند
وقتی دلی برای دلی بی قرار نیست
می خواستم بدون خودم زندگی کنم
چشم تو بود گفت که راه فرار نیست

ای التماس ماندن گل در عبور باد!
باید همیشه رفت، همیشه بهار، نیست
یکروز، مثل حادثه از راه می رسد
مردی که در حوالی این روزگار نیست
از لاله تا پیاله شدن، راه اندکی است
ای سرخ حیف! حیف تو را اعتبار نیست
آنها پرنده اند، اگر آسمان شدند"
ما را پرانده اند، که این افتخار نیست ■

غزل آخر

خلاصه، آمد و از روزهای بی‌پیوست
عبور کرد و در اندوه شعر من ننشست
همیشه با دل نوپای شاعران، هم‌پا
همیشه، با غم محدود عاشقان هم دست
هنوز بُوی سال پیش را دارد
دلی که با تو چو آینه بود و بی‌تو شکست
چه روزگار خوشی؟ تلخ مثل پاییزم
بهار آمد و بر شانه‌هام چله نبست
وظیفه بود و به ایثار خود عمل کردم
اگر چه رشته‌ی مهرِ مرا زمانه گسست
خلاصه، آخر خوبی و مهر، بدنامی است
ببین که دوست چه آسان به دشمنان پیوست!

من و تو؟ مثل من و تو همیشه محدودند
همیشه آن چه به پایان نمی‌رسد عشق است ■

رباعی‌ها

با هودج پر شکوه ماه آمده‌ای
همرنگ تبسم نگاه آمده‌ای
بر آینه‌ها «ورود معنوع» زدیم
ای عشق تو از کدام راه آمده‌ای؟

یک مشت ستاره، خفته در چشم ترت
یک جاده به انتظار، در رهگذر
آرامتر از نسیم در خلوت شب،
رفتی و دلم پیاده دنبال سرت

ای آن که شبیه ماه در چشم منی!
چون خنده‌ی گاه گاه، در چشم منی
هر قدر که دورتر شوی خواهی دید،
نژدیک‌تر از نگاه در چشم منی!

پرواز کن! ارتفاعِ محلِ محای تو نیست
 این برکه مشخص است دریاچی تو نیست
 می فهمی و جز شور نداری در چشم
 می ترسی و جز عشق تمثای تو نیست

ای دل! ای دل! اگر چه بی پرواپی
 با این همه آشنا چرا تنها ی؟
 تو معنی عشق را نفهمیدی و باز
 مجبور گرفتاری آدمهایی

گفتی که برایت آفتاب آوردم
 اما سردم، سردم، سردم، سردم
 تو پر زدی و من آسمان ماندم حیف
 یک عمر، مراعاتِ خودم را کردم

بی رنگترین بافته را بر تن کن
 اندوهِ مرا بگیر و پیراهن کن
 آن وقت چو آینه کنارم بنشین
 تکلیف تماشای مرا روشن کن

گفتی که وفا کردم، نه، کی کردی؟
 تو فرصت سبز عشق را دی کردی
 پاییز شدی به ابرها پیوستی
 باران شدی این فاصله را طی کردی

هر چند که ظاهرًا بدون خطر است
 از عشق به زندگی رسیدن هنر است
 ای کاش که قابل پرسش باشد
 دستی که در آن صداقتی شعله‌ور است

ای کاش که عاشق تو باشد دل بین
تا گل شود آمیزه‌ی آب و گل هن
نزدیک بیا که شاید از دور شوم
من حاصل تو، تو هم شوی حاصل من

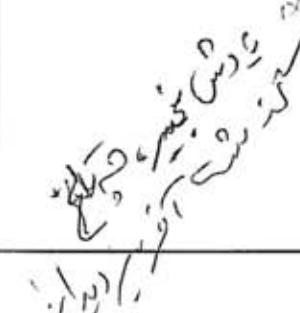
ای فرصت بی گاه شکفتن در باد
بی یاد تو می‌رَویم هر لحظه زیاد
تا خواهش سوسوی شب من باشی
نام تو از این‌که هست روشن‌تر باد

آینه‌ی روشن بهاران، باران!
اندوه سپید کوهساران باران!
ما خواهش قطره قطره‌ی لطف توانیم
باران! باران! باران! باران!

ای کاش، صراحة تو مبهم می‌شد
هر چیز به اندازه‌ی خود کم می‌شد
تا دوری خویش را یقین می‌کردیم
ای کاش مسافتی فراهم می‌شد

با آن‌که تو را در آوج، هم می‌خواهم
ای عشق زیاد! از تو کم می‌خواهم
می‌خواهی ام آنسان که خودت می‌خواهی
می‌خواهیت آنسان که خودم می‌خواهم

عمری اگر از عشق حمایت کردیم
ای دل! ای دل! تو را رعایت کردیم
تو دست قدیمی منی، یادت هست?
آن روز که با خون تو بیعت کردیم



در حنجره ماند اگرچه آواز شفنا
بی بال پریدن است اعجاز شفنا
با این همه، زندگی کمی بی رحم است
پایان خوشی نداشت آغاز شما



یک عمر اگر چه خانه بر دوشی بود
یک خاطردهی تلخ فراموشی بود
مفهوم سؤال روشنش یادم نیست
پرسید چرا؟ جواب، خاموشی بود



با آن که حکایت غم سنگ و سبوست
با یاد تو روز و ماه و سالم نیکوست
تو شنبه‌ی لحظه‌های آغازینی
من مثل غروب جمعه تلخ ای دوست!

سبز علفی! چه خوب گندم نشدم
بازیچه‌ی دست‌های مردم نشدم
با این همه دشمنی چرا دوست شدم؟
با آن همه آشنا چرا گم نشدم؟



هر چند که تلخ و دیر مبهم شده‌ای
با گردش روزگار، کم‌کم، شده‌ای
گفتی: "باید به آسمان برگردم"
ای دل! دیدی چه دیر آدم شده‌ای؟



ای دل! ای دل! دوباره تنبل شده‌ای
بازیچه‌ی آن مهرِ معطل شده‌ای
بردی، اما، فقط خودت را بردی
یعنی ای دل از آخر، اوّل شده‌ای

ای حسّ وسیع بی قباری، دریا
 تا آن طرف سپیده جاری، دریا
 پیشانی آبی تو را بوسیدم
 لب‌های مرا به یاد داری دریا!



ای همه‌مهی همیشه تنها، دریا!
 همسایه‌ی آفتابی ما، دریا!
 از این‌همه مردانگشدن خسته شدم
 چشمان مرا ببر از اینجا، دریا!



ای مثل نگاهم، تر و عریان دریا!
 آینه‌ی صبح چشم‌هه ساران، دریا!
 چشمان مرا که وسعتی غمگین است،
 یکبار ببر به جشن باران، دریا!

ای لطف تو سبز و مهربانی تو سبز
 بی‌واژه، دوباره همزبانی تو سبز
 با هدیه‌ای از مرکبات آمدادی
 ترکیب همیشه‌جاودانی تو سبز



آن لحظه که بی‌خبر، خبر می‌آید
 انگار بهار عمر، سر می‌آید
 هرگز مهر مرا فراموش مکن
 تنها کاری که از تو بر می‌آید



من آمدم و دیر رسیدم تازود
 این ظلمِ بدونِ عشق، تقصیر که بود؟
 باری، تو و آینده‌ای از برگ و نسیم
 بدرود گذشته‌ی بهاری، بدرود

ای موقع خوب دوستی‌ها نامت!
آواز کبوترانه‌ها پیغامت
این طرح من است، آبی، آبی، آبی
بر لحظه‌ی آفتابی اندامت

تا پر نزدم به آسمانم برسان
تا گم نشدم به لامکانم برسان
من طوطی قصنه‌های مولانایم
■ پیغام مرا به دوستانم برسان

۲۸

باور

به سعید عزیز مشکین قلم

آسمون ابراشو باور نداره

داره اماً صدای تر نداره

سهم من یه قطره غصه س می دوئی؟

غضه که کمتر و بیشتر نداره

می نویسم جای پاتو رو زمین

رو هوايی که کبوتر نداره

سمت انگشتاي روشن تو کو؟

اوني که خورشيد خاور نداره

اینهمه چشم گل آلو دو ببین!

چشمی که اشکای پر پر نداره

یاوری کن، شبو آتیش بزنم

نگو که ستاره یاور نداره

تو بتاب فاصله هامون آب بشن

آسمون خورشیدو باور نداره

تبرستان
www.tabarestan.info

تو بخوون تا چشممه های پیدار بشن
 تا درختا پشت هم قطار بشن
 حالا با این همه راه رو به رو
 جای پام گم شده، کفشای تو کو؟

www.tabarestan.info

یه نفر

یه نفر اون طرف پنجره ها س
 که صداش یه خورده با من آشناس
 نه یه خورده، او نقده که خیلیه
 مجنونه امّا شبیه لیلیه
 او نی که بی کسی هامو دوس داره
 او نکه دلو ایسی هامو دوس داره
 او نی که آسمونی خیلی صافه
 می شینه پیرهن آبرو می بافه

یادته که چشما دلسوز نبودن
 شب ترین روزا بودن، روز نبودن
 سایه ها شکل توهّم می شدن
 همیشه دستای ما گم می شدن
 تو بخوون که من صداتو دوس دارم
 ابری ام حال و هواتو دوس دارم

شبو کمی خط خطی گفت
 بگذر از این مرحله تا
 مرحله یادم بمونه
 زیاد می شی؟ کم می شی؟ "نه"
 بارون ننم می شی؟ "نه"
 اینقده نه گفتی به من،
 تا بله یادم بمونه

یاد

گفته بودم نبینمت
 تا گله یادم بمونه
 دور باشیم از همدیگه تا،
 فاصله یادم بمونه
 اما تا و باره او مدبی
 با اون صدای موذنی
 خووندی تو این خرابه تا
 زلزله یادم بمونه
 می گی بمونم، چه جوری؟
 می گی بخوونم، چه جوری؟
 جوابمو نمی دی تا
 مسئله یادم بمونه؟
 می گی بمونم، می مومن
 می گی بخوونم، می خوونم
 باشه ولی یادم باشه
 فاصله یادم بمونه
 چشماتو باز بیرون بیار

بدرود

تو چشات ابریه امّا نه سپیده نه سیاه
 نه کمی شبیه بارون، نه زیادی مثل ماد
 من می‌گم نگاه نکن با اون چشای دردسر
 من می‌گم چیزی نگو با اون صدای روبه‌راه
 پرسیدم از آینه، این طرفا کسی او مد؟
 اونی که پشت سر ش راه می‌رد پونصدتا نگاه؟
 دیدم لاله آینه، چشماشو بسته مثل شب
 فهمیدم تو او مدبی، رد شدی از این کوچه‌راه
 اینجوری تو قصه‌ها می‌گن که تو شهر دروغ
 گم شدی، کفشا تو دزدیدنو، رفتی پیش ماه
 خیال کردی شاعرم حرفاتو باور می‌کنم
 "جن او مد، پری او مد، دیو و پرید رو دوش شاد"
 چی بگم؟ تو هم شبیه من غمت اینجوریه
 اینجوری سفید می‌شه یکسره زلفای سیاه
 روزگار، اینقده کج فهمه که تو لنگی عمر
 صدتاكوه واسه‌ت می‌سازه فقط از یک دونه کاه
 چی بگم؟ آخر هر سلام، خدا حافظیه
 کاش می‌شد جواب بدی به این سلام بی‌پناه ■